



۳. اما نکته مهم آن است که نگاهی به زندگی قاضی نعمان آدمی را تا حدودی مطمئن می‌سازد که وی اسماعیلی مذهب بوده است:

«او در خانواده ای سنی در قیروان و در حدود سال ۲۹۰ ه بدنيا آمد. در مورد اینکه مذهب او تا قبل از ورود به دستگاه فاطمی چه بوده است، اختلافات زیادی وجود دارد. بعضی از مراجع شیعه امامی، او را از اثنی عشریان می‌دانند. قاضی نور الله شوشتری احتمالاً نخستین کسی است که به نقل از ابن خلکان می‌گوید که قاضی نعمان در اصل بر مذهب مالکی بود و سپس شیعه امامی شد.^۱ اما منابع اسماعیلی این موضوع را به شدت رده کرده و او را از اسماعیلیان فاطمی می‌دانند.^۲ قاضی نعمان بر اساس آنچه خود در کتاب المجالس و المسایرات آورده است، از ۳۱۳ تا ۳۲۳ هجری قمری، مسئولیت رساندن اخبار به امام و خلیفه عبید الله المهدی را عهده دار بوده است. و معلوم نیست که مرتبه و مقام این منصب تا چه حدی بوده است. از سال ۳۲۲ تا ۳۳۴ ق در زمان خلیفه دوم فاطمی، القائم بامر الله، او همان مسئولیت رساندن اخبار به خلیفه را به عهده داشت و به استنساخ کتب برای اسماعیل فرزند القائم بامر الله نیز می‌پرداخت. از سال ۳۳۴ تا ۳۴۱ ق هنگامی که اسماعیل به خلافت رسید، و لقب ابی طاهر المنصور بالله را بر خود نهاد، جایگاه نعمان تا حد قضاوت ارتقا یافت. خود او در این باره می‌گوید: من اولین کس بودم که منصب قضاوت را به من داد و نامم را بلند گردانید و مقامم را نکو داشت.^۳ از سال ۳۳۴ تا ۳۳۷ ه منصور او را قاضی شهر طرابلس کرد. در دور معز او به اوج اهمیت و مقام خود رسید و به بالاترین مقام قضایی در دولت فاطمی نائل آمد. وی همراه معز به مصر رفت و رکن مستحکم خلافت فاطمی شد.^۴ قاضی نعمان نویسنده ای پر کار بود، بیش از چهل رساله به نام او ثبت کرده اند. ظاهراً وی بیشتر عمر خود را در فقه و نیز موضوعات دیگری از قبیل تاریخ، تأویل و حقایق گذارینده است. از قرار معلوم و به روایت داعی ادریس، در هر آنچه که نوشته، مشورت و رای امامان همزمان خویش را خواستار شده است و اساساً در نتیجه این سنت و روش کار بوده است که اسماعیلیان چنان مرجعیت رفیع و احترامی برای وی قائل هستند. اگرچه همچنانکه اشاره گردید او در زمینه های مختلف صاحب تالیف است اما آنچه باعث شده که وی بیش از پیش در خلافت فاطمی نقش ایفا کند، آثار فقهی اوست. در این میان اساسی ترین تالیف قاضی در باب فقه کتاب دعائم الاسلام است. این کتاب که به خواهش معز و زیر نظر دقیق او نوشته شده است، منبع اصلی مطالعه فقه اسماعیلی فاطمی است و از زمان معز به بعد سند و قانون نامه رسمی فقهی اسماعیلیان فاطمی شد و هنوز هم مهمترین متن فقهی برای اسماعیلیان طیبی محسوب می‌شود. دعائم از دو مجلد تشکیل شده است. جلد اول درباره عبادات است و از هفت ستون دین اسلام بنا بر مذهب اسماعیلیه یعنی ولایت، طهارت، صلاة،

۱. قاضی نور الله، مجالس المومنین، ج ۱ ص: ۵۳۸-۵۳۹

۲. دفتری، تاریخ و عقاید، ص: ۲۸۶ و همچنین مجموعه مقالات اسماعیلیه، گروه مذاهب اسلامی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات

ادیان و مذاهب، ۱۳۸۱، ص: ۳۰۹-۳۵۷

۳. قاضی نعمان، المجالس و المسایرات، ص: ۸۱

۴. قاضی نعمان، مقدمه شرح الاخبار، ج ۱ ص: ۲۰-۲۳



زکات، روزه، حج، و جهاد بحث می کند. بدین ترتیب اسماعیلیان فاطمی به عنوان اهل تشیع ولایت و طهارت را به ارکانی که مورد شناخت اهل سنت قرار گرفته بود اضافه کردند. جلد دوم دعائم درباره معاملات، یعنی امور دنیوی مانند خوراک، لباس، وصایا، ارث، نکاح و طلاق است.»

۴. اما کتاب در هر صورت قابل استناد نیست چراکه از مشکله ارسال خالی نیست.

دوم) متن حدیث:

«إنّ الحلال من البيوع كلّ ما كان حلالاً من المأكول والمشروب وغير ذلك ممّا هو قوام للناس و يباح لهم

الانتفاع، و ما كان محرماً أصله منهيّاً عنه لم يجز بيعه و لا شراؤه»^۱

توضیح:

۱. بیع حلال آن است که نسبت به مأكولات و مشروبات حلال واقع شود یا در اموری واقع شود که قوام زندگی

مردم به آن است. و یا در چیزهایی واقع شود که انتفاع از آنها مباح است.

۲. و هر چه اصلش حرام است و از آن نهی شده است، بیع و شراء آن جایز نیست.

مرحوم خوئی بر دلالت این روایت اشکال کرده اند ایشان می نویسد:

«لا يمكن الاستناد إليها بالخصوص لأن قوله فيها (و ما كان محرماً أصله منهي عن بيعه) يقتضي حرمة بيع

الأشياء التي تعلق بها التحريم من جهة ما مع انه ليس بحرام قطعاً على ان الظاهر منه هي الحرمة التکلیفیه مع أنها

منتفیه جزماً فی كثير من الموارد التي نهى عن بيعها و شرائها و إنما المراد من الحرمة فی تلك الموارد هي الحرمة

الوضعية ليس إلا فلا تكون الرواية معمولّة بها.»^۲

توضیح:

۱. اولاً: روایت می گوید: «هر چه حرمت از جهتی از جهات به آن تعلق گرفته، بیع و شرائش حرام است»، در

حالیکه قطعاً این قاعده غلط است [چراکه همه اشياء عالم از جهتی حرام هستند].

۲. ثانیاً: ظاهراً مراد از حرمت بیع، حرمت تکلیفی است در حالیکه قطعاً در بسیاری از مواردی که بیع حرام است،

حرمت به معنای حرمت وضعی یعنی فساد است و اصلاً حرمت تکلیفی مطرح نیست.

۳. پس روایت مورد عمل نیست.

ما می گوئیم:

۱) اولاً: روایت نگفته است «هر چه از جهتی از جهات حرام است، بیعش حرام است» چراکه روایت می گوید «ما

۱. دعائم الإسلام، ج ۲ ص: ۱۸، الحدیث ۲۳، مع اختلافِ یسیر

۲. مصباح الفقاهة (المکاسب): ج ۱، ص: ۲۲



كان حرام أصله منهياً عنه» و معلوم است که همه اشیاء، اصلشان حرام نیست و مورد نهی نیستند. و لذا ظهور روایت در جایی است که نهی به ذات شیء خورده است مثل خمر و نه به جهتی از جهات استعمال آن.

ثانیاً: سابقاً در بحث از روایت فقه الرضا، شمول حرمت بر حرمت وضعی و تکلیفی را بررسی کردیم. فراجع.

(۲) علاوه بر آنچه آوردیم بر مرحوم خوئی اشکال شده است که:

«المتبادر من عدم جواز بیع المحرم عدم جواز بیعه بما أنه محرم یعنی بقصد الجهة المحرمة و صرفه فی المنفعة المحرمة لا مطلقاً. إذ تعليق الحكم على الوصف مشعر بالعلیة و دوران الحكم مداره: فإن كان الشيء متمحّضاً فی الحرمة و الفساد لم یجز بیعه مطلقاً، و إن كان ذا جهتين حرم بیعه لجهته المحرمة فقط.»^۱

توضیح:

۱. متبادر از عدم جواز بیع چیزی که حرام است، حرمت بیع است از آن جهت که شیء حرام است.

۲. چراکه وصف مشعر به علیت است.

ما می گوئیم:

ظاهراً در اینجا خلطی بین «وصف مشعر به علیت است» و بین «تقید حکم» شده است به این بیان که: اگر شارع گفت «چیزی که راه می رود، مورد اکرام واقع شود» می گوئیم وصف مشعر به علیت است. یعنی علت وجوب اکرام، راه رفتن است.

حال اگر شارع گفت: «چیزی که از جهتی از جهات حرام است، واجب است انعدامش»، می گوئیم وصف مشعر به علیت است، یعنی علت وجود انعدام، وجود جهتی از جهات حرام است و اگر هم خواستیم از علت مفهوم گیری کنیم می گوئیم: «اگر از جهتی از جهات حرام نبود (یعنی هیچ جهتی در آن نبود) انعدامش حرام نیست» یعنی حکم را مقید به موضوع نمی کنیم و لذا نمی گوئیم: «انعدام جهتی از جهات واجب است».

حال: فرضاً شارع در این روایت می گوید: «چیزی که از جهتی از جهات حرام است، بیعش حرام است» اگر وصف مشعر به علیت باشد، نتیجه این می شود که: «علت اینکه بیع حرام است وجود جهتی از جهات حرام در شیء است و اگر هیچ جهت حرامی در شیء نبود، بیع حرام نیست» ولی نمی توانیم بگوئیم حکم یعنی حرمت بیع، مقید شده است به جهتی از جهات. یعنی نمی توانیم بگوئیم «چیزی که از جهتی از جهات حرام است، بیع همان جهت حرام است».